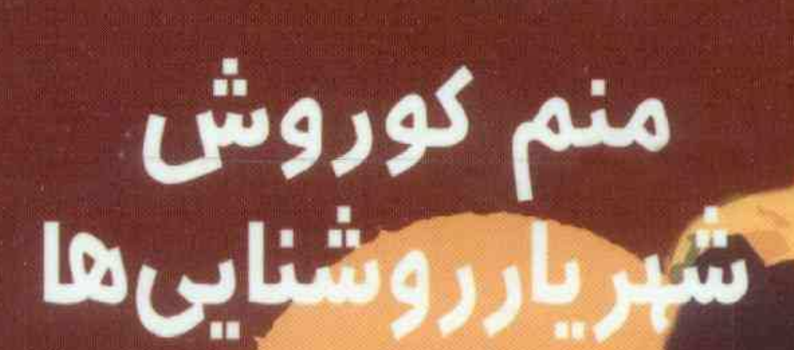
ابتکار نو



منم کوروش شهریارِ روشنایی‌ها

سید علی صالحی



کوروش منم

شهریارِ روشنایی ها

سیّد علی صالحی

صالحی ، علی ، ۱۳۳۴ -
کوروش شهریار روشنایی ها/ علی صالحی ـ تهران : ابتکار نو ، ۱۳۸۲ .
۳۰۷ ص .
ISBN 964-6579-13-2
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا .
۱ . شعر فارسی -- قرن ۱۴ . ۲ . زردشتی شعر . الف . عنوان .
۹الف ۷۸الف / ۸۱۳۱ PIR ۸فا۱/۶۲
۱۳۸۲ الف ۲۹۷ ص
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۸۱-۱۶۴۲۷م

انتشارات ابتکار نو

■ کوروش هخامنش منم شهریارِ روشنایی‌ها

■ سیدعلی صالحی

طرح جلد: شهلا دانشمند   حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: سارا سرابی

لیتوگرافی :کلهر

چاپ: فاروس

چاپ نخست: زمستان ۱۳۸۲

شمارگان: ۲۲۰۰

شابک: ۹۶۴-۶۵۷۹-۱۳-۲

نشانی: تهران ـ خیابان مفتح ـ بالاتر از خیابان طالقانی ـ کوچهٔ عطارد ـ ساختمان عطارد ـ واحد ۱ تلفن: ۸۸۴۱۹۵۲

عضو گروه ناشران ۸۰

عضو جمع صنفی فرهنگی زنان ناشر

کوروش هخامنش

منم

شهریارِ روشنایی‌ها

(مُلهَم از کتیبه‌های کهن)

کوروش خواهد آمد
و مرا نجات خواهد داد.

دانیالِ نبی

- منشور پارسوماش
- منشور پرشیا
- منشور شوشیانا
- منشور پاسارگاد

اشاره

مطمئن نبودم بعد از یک ربعِ قرن، روزی دوباره به کار و کلامِ «بازسرایی» بازگردم. در واقع بعد از بازسراییِ اَوِستا و کتابِ مقدس، از چنین خیال و همت و حوصله‌ای فاصله گرفته بودم، تا اوایل سال هزاروسیصدوهشتادویک خورشیدی که علاقه و میل و فروزه‌ای درونی مرا به سوی دوباره‌خوانیِ الواح و کتیبه‌های کهن، به‌ویژه سنگْ‌نبشته‌های سلسلهٔ هخامنشی هدایت کرد. در آغازِ کار جز همان مطالعهٔ همیشگی، هدف دیگری پیش رو نداشتم، و ابداً فکر نمی‌کردم نیروی نهفته و رازآلودِ این یادگارهای گرامی، مرا به جانب بازسراییِ مجدد فرا بخواند، اما زمانی متوجه این اتفاقِ عجیب شدم که گفتارِ کوروش کبیر - بنیان‌گذارِ نخستین جامعهٔ مدنی و مؤلف و مؤسس منشور حقوقِ بشر - را باز سروده بودم، هم از سرِ عشق و شوریدگی، هم از منظر و باور خویش.

و گفتم آن‌گونه که نیچه با ذهن و زبانِ خویش، زرتشتِ بزرگ ما را در مقامِ مخاطب و مأنوسِ خود برگزید، راقم این کلمات نیز مصلح‌ترین و داناترین رهبرِ عصرِ ایرانِ باستان را به گفت‌وگو طلب کند، با سه صدای مستقل، یکی صدای شاعر، دوم صدای آن خردمندِ بی‌همتا، و سوم صدای «زمان»! و چنین شد و نیز به انجام رسید به چهارده ماه. به هر انجام این بازسراییِ آزاد، مولودِ تعبیرِ من از حیات و حضور و عظمتِ انسانی است که ستمْ ستیز بود، مصلح بود، عدالت‌طلب بود، و

آزادی‌خواه. و او پسرِ ماندانا و کَمبوجیه، جز شکوه و سرافرازیِ مردم و میهن و مدنیتِ جهانِ خویش، دغدغهٔ دیگری نداشت.

و گفتم به رؤیا و ریشه‌ها بازگردم و بلوغِ بی‌همتایِ فرهنگِ ملیِ این دیارِ بی‌خلل را به رُخ بی‌خویشتنانِ منکر بکشانم، زیرا به قولِ دُرُستِ کوروشِ هخامنش، او که هویتِ نخستین و ریشه‌های استوارِ خویش را باز نشناسد، آینده‌ای استوار نخواهد داشت، وانسان بی‌آینده، سرانجام به هر یوغی گردن خواهد نهاد.

سیدعلی صالحی

بهار ۱۳۸۲ ـ تهران

منشور پارسوماش

۱

این منم کوروش
پسرِماندانا و کَمبوجیه
پادشاهِ جهان
پادشاهِ پهناورترین سرزمین‌های آدمی
از بلندی‌های پارسوماش تا بابلِ بزرگ.

این منم پیشوایِ خِرَد، خوشی، پاکی و پارسایی
نوادهٔ بی‌بدیلِ نور، توتیایِ ترانه، سرآمدِ سلطنت
بَعْل با من است و نَبو با من است
من آرامشِ بی‌پایانِ آنْشان و
شکوهِ ملتِ خویشم.
من پیام‌آورِ برگزیدهٔ آهورا و عدالتم
که جز آزادی
آوازِ دیگری نیاموخته‌ام
و جز آزادی
آوازِ دیگری نخواهم آموخت.

پس شادمان باشید
زیرا به یاریِ ستمْ‌دیدگانِ خسته خواهم آمد
من شریکِ دَر هَمْ‌شکستگانِ سرزمینِ شما هستم
زودا از این ورطه برخواهید خاست
و من این شبِ وحشت را دَر هَم خواهم شکست
و روز را به خاطرِ خاموشان بازخواهم خواند
و آزادیِ آدمی را رَقَم خواهم زد
و به خنیاگران خواهم گفت
برای گوشه‌گیران و گمنامان بخوانند
من آمدهٔ عدالت و میزبانِ آزادی‌ام.

چنین پنداشته
چنین گفته
چنین کرده‌ام
که پروردگارِ بزرگ
به اسمِ هفت آسمانِ بلند آوازم داد
تا پیشوایِ دانایان و برادرِ دریادلان شوم.

من امنیتِ بی‌پایانِ آوارگانِ زمینم
که به احترامِ آزادی
دیوان و درندگان را به دوزخ درافکنده‌ام.
پس اهریمنِ نابکار بداند
که سرزمینِ من، ساحتِ بی‌انتهایِ آفتاب و آرامشِ آدمی‌ست

تا پَردهْ دران و دیوان بدانند
من دولتِ دریا و دلالتِ دانایی‌ام
من منجیِ منتظرانِ بی‌ماه و مونسم
که آشتیِ آسمان و زمین را به زندگان خواهم بخشید.
من قانونْ‌گذارِ بزرگِ بارانم
که رحمت و رهایی را به ارمغان آورده‌ام.
شاهِ شاهان
پسرِ ماندانا و کمبوجیه منم.

۲

برای من
که جهان را به جانبِ علاقه فراخوانده‌ام
چوپان به کوه و
پیر به خانه و
پیشه‌ور به شهر... یکی است
همه برادرانِ من‌اند.

برای من
که برادرِ بینایان و غَمْخوارِ خستگانم
زنان به جالیز و
دبیران به دیر و
سواران به صحرا یکی‌ست
همه خان و مان من‌اند.
من کوروشم
و تنها نجاتِ جهان به آرامشم بازخواهد آورد
من پسرِ پادشاهِ اَنْشان و
مشعلْ دارِ مردمانم

من برگزیدهٔ گلبرگ و شبنمِ خالصم
که خداوند
به شادمانیِ سپیدهْدَم سوگندم داده است
من پیام‌آورِ آن حقیقتِ بی‌پَرده‌ام
که پروردگار
همهٔ رودها، راه‌ها، دامنه‌ها و دریاها را
به فرمانم آورده است.

از پهنه‌های پارسوماش
تا جلگه‌های جلیلِ اَنْزان
سوارانِ من از کشتزارِ بی‌کرانهٔ برنج و
عطرِ گندمِ نو می‌گذرند.
فرشتگانِ نان و شَفا
شبانه به شوشیانا رسیده‌اند.

پس ای ستمْدیدگان
فراوانی و خوشی‌هاتان بسیار باد
آسایش و امیدهاتان بسیار باد
فرزندان برومند و
برکتِ نانتان بسیار باد.
نان و نمک، خوابِ آرام و
بیداری بارانتان بسیار باد.

من برگزیدهٔ زمین و اولادِ آسمان،
آزادیِ شما را رَقَم خواهم زد
زیرا من نگهبانِ بی‌مرگِ محبتم
رهاوردِ من
رهاییِ مردمانِ شماست.
من اورشلیمِ ویران را
واژه به واژه و سنگ به سنگ
بازخواهم ساخت
زنجیر از دو دستِ فرزندانتان خواهم گشود
و بر این صخرهٔ سترگ
خواهم نوشت:
آزادیِ آدمی
آخرین آوازِ اولینِ من است.

زندان‌ها را دَرهَم خواهم شکست
دژها را خواهم گشود
و بیدادگران را خانه‌نشینِ شکستِ خویش خواهم کرد.

۳

تمام شد!
تسلیم‌شدگان را خواهم بخشید
خشم‌آورانِ خاموش را خواهم بخشید
خستگان را شفا خواهم داد
و عدالت خواهم آورد
پس شما شکست‌خوردگان
به خانه‌های خویش بازگردید
دانایی و محبت را به یاد آورید
منزلتِ عزیزِ آدمی را به یاد آورید
من خشنودیِ بی‌پایانِ خداوندم
برای کشتن و کینه‌توزی نیامده‌ام
فرمانروایی که همدلِ مردمانِ خویش نباشد
سیه‌روزتر از همیشه
سرنگون خواهد شد.

پس از قولِ من بگویید
به جبارانِ این جهان بگویید
که از ظلمتِ خویش
حتی پلاسِ پاره‌ای به گور نخواهید بُرد.
به آن‌ها بگویید

که از گُردهٔ کبودِ تازیانه فرو شوید
ورنه عطرِ هوا حتی
با شما همدلی نخواهد کرد.

هشدارتان می‌دهم:
او که به کشتنِ آزادی بیاید
هرگز از هوایِ اَهورا خوشبو نخواهد شد
بخشوده نخواهد شد
بزرگ نخواهد شد
این سخنِ من است
من پسرِ ماندانا و کَمبوجیه
که جهان را به جانبِ عدالت و آزادی فراخوانده‌ام
که انسان را به جانبِ آرامش و اعتماد فراخوانده‌ام.

پس فرمان دادم تا صخره‌های سهمگین را
از مقابلِ گام‌های خستگان بردارند
رودها را روانه کنند
جلگه‌ها را بیارایند
پرندگان در آزادی و
آدمی به آسودگی شود.
من، کوروشِ هخامنش
فرمان دادم که بر مردمان مَلال مَرَوَد
زیرا مَلالِ مردمان

مَلالِ من است
زیرا شادمانیِ مردم
شادمانیِ من است.

من پیام‌آورِ امید و شادمانی را
دوست می‌دارم
پیروزیِ باد بر سکونِ سایه را
دوست می‌دارم
وزیدنِ زندهٔ گندم‌زاران را
دوست می‌دارم
خنیاگران و گهواره‌بانان را
دوست می‌دارم
خوشه‌چینان و دروگران را
دوست می‌دارم
محبتِ مردمان و آزادیِ آوازشان را
دوست می‌دارم
من راستی و دُرُستی را
دوست می‌دارم.

پس به آیندگان و نیامدگان بگویید
او که دوست می‌دارد

دوست داشته خواهد شد
و او که بر مردمانش ستم کند
دیری نمی‌رود که راه به دوزخ خواهد گشود.

□

۴

بگذارید هرکسی به آیین خویش باشد
زنان را گرامی بدارید
فرودستان را دریابید
و هرکسی به تکلمِ قبیلهٔ خود سخن بگوید
آدمی تنها در مقامِ خویش به منزلت خواهد رسید.

گسستنِ زنجیرها آرزوی من است
رهایی بردگان و عزتِ بزرگان آرزوی من است
شکوهِ شب و حرمت خورشید را گرامی می‌دارم
پس تا هست
شب‌هایتان به شادی و
روزهاتان رازدارِ رهایی باد
این فرمان من است
این واژه، این وصیتِ من است
او که آدمی را از مأوای خویش براند
خود نیز از خوابِ خوش رانده خواهد شد.

تا هست
هوادارِ دانایی و تندرستی باشید
من چنین پنداشته
چنین گفته
چنین خواسته‌ام.

مَزمورِ مساوات
کتابِ من است
حقیقتِ بی‌زوال
سلوکِ من است.
من هخامنشم
هخامنشِ خِرَد
هخامنشِ بی‌خلل.

خدمتْ‌گذارِ زنان و زندگی‌بخشِ بینایان منم
منم که برایتان نان و خانه و امید آورده‌ام
پس به نماز نیاکانِ خویش بازخواهم گشت
و می‌دانم که نور و ستاره
سلطنت خواهند کرد.

و من از پیِ آزمونی بزرگ
به بالا برآمده‌ام
من از عبرتِ سنگ با آینه سخن گفته‌ام

این گفتهٔ من است
کوروش پسرِ ماندانا و کَمبوجیه
که شما را به نمازِ نیاکانِ خویش می‌خواند.

◻

۵

شهریاران را
از میان دانایان و دلیران برگزیدم
دبیران و درباریان را
از میانِ حکیمان
و گفتم جز به پندار نیک
در سرنوشتِ مردم ننگرند
و گفتم جز به گفتار نیک
با مردمان سخن نگویند
و گفتم جز به کردارِ نیک
همراهِ مردمان نشوند
بدین تدبیرِ برتر است
که بزرگی، بزرگی می‌آورد
و عدالت، عدالت.
یقین و اعتماد، بلندآوازه‌ات خواهد کرد
این آخرین اتفاقِ فرشته و آدمی‌ست.
من این جهان را
بدین تدبیر طلب کرده‌ام

تا ظلمت از خانهٔ زندگان زدوده شود
آباداني بی‌زوال زاده شود
و بیم نباشد، بیداد نباشد، مرض نباشد، مرگ نباشد
و اضطراب و هراس برچیده شود
و خوف و خستگی بمیرد
و پیران به خانه باشند
و کودکان به گهواره شادمانی کنند
و بُرنایان به عشق درآیند
و زنان به آزادگی
و آزادگی به آزادی!

وای بر ظلمت‌افزای زبون!
هر ناله‌ای که از دستِ بیدادگری برآید
هزار خانه را به خاکستر خواهد نشاند
هزار دل دانا را به گریه خواهد شُست
و مرا طاقتِ تلخ‌کامیِ فرودستان نیست
من آرامش و اعتمادِ آدمی‌ام
چگونه تحمل کنم که تازیانه جانشینِ ترانه شود!؟

بی‌عاقبت او
که بر پریشانیِ مردمان حکومت کند
بی‌فردا او
که بر درماندگان حکومت کند.

شهریاری که نداند شبِ مردمانش
چگونه به صبح می‌رسد
گورکنِ گمنامی‌ست که دل به دفنِ دانایی بسته است.

مردمانِ من
امانتِ آسمان‌اند بر این خاکِ تلخ
مردمانِ من
خان‌ومانِ من‌اند.

▣

۶

گفتم گیاهان را گرامی بشمارید
گیاهان گماشتگانِ بهشتِ خداوندند
گیاهان ملائکِ خاموش خانهٔ آدمی‌اند.

گفتم که دره‌ها و دامنه‌ها را پاکیزه نگهدارید
زیرا زمین
ضامنِ زندگانیِ آدمی‌ست.

گفتم هر او که درختی نشانده
به داناییِ پروردگار خواهد رسید
به درگاهِ دریا و آرامشِ آسمان خواهد رسید.

گفتم هر او
که مَشیمهٔ شب را به نور بشوید
باران را گرامی داشته است
مرا و محبتِ مرا گرامی داشته است.

گفتم هر او
که بهای این همه برکت بداند
به ثروتِ ستاره خواهد رسید
به کرامتِ کوه خواهد رسید
به رازِ کلمه خواهد رسید.

و گفتم حیاتِ هوا را
به تنفسِ تاریکِ اهریمن نیالایند.

من برای عبور از این همه کوه
ارابه‌رانان را به راه خوانده‌ام
من برای عبور از این همه طوفان
طبالان و ترانه‌خوانان را به راه خوانده‌ام
من برای رسیدن به آن همه رود
رَدْشکنان و دریادلان را به راه خوانده‌ام.

ما از کمینْ گاهِ اهریمنان خواهیم گذشت
ما ظالمانِ زمین را دَرهَم خواهیم شکست
ما شب و شقاوت را خواهیم زدود
زندگی را ستایش خواهیم کرد
آزادی و عدالت را ستایش خواهیم کرد.

من کوروشم

و گفته‌ام از این پیشتر،
و باز می‌گویم:
سرانجامِ تن‌آسایی، تسلیمِ مطلق است.
پس تا هستید
کرامت و کوشایی بر شما ارزانی باد.

من یاورِ یقین و عدالتم
من زندگی‌ها خواهم ساخت
خوشی‌های بسیار خواهم آورد
و ملتم را سربلندِ ساحتِ زمین خواهم کرد
زیرا شادمانیِ او، شادمانیِ من است.

◻

۷

من از آوازِ گندم
به بوی نان رسیده‌ام
از طعمِ نان
به زینت زندگی،
رفتنِ آرامِ رود
رازِ کار و کرامتِ کبریاست.

من از وزیدنِ باد
به عطرِ سخاوت رسیده‌ام
و از سایه‌سارِ سخاوت به سکوت،
که تنها به وقتِ عدالت
از آسمان سخن می‌گویم.
من کوروشم
کوه‌بُرانِ بادیه‌ها
کماندارِ پارسوماش
و پیشوایِ مردمانِ بزرگ.

هم بدین پندارِ شریف است
که فرمان دادم
تا باغ‌های بی‌کرانه بیارایند
بهشت‌ها بسازند
پروانه و آهو و پرنده را پاس بدارند
زیرا زمین و هرچه در اوست
گرامیِ من است
و من این کلام مقدس را
به آیندگانِ نیامده خواهم رساند
شما نیز یاورِ مردمان و عاشقِ عدالت باشید.

این سخنِ من است
نجات‌دهندهٔ بابِل و
پادشاه پارسوماش
منم که جباران را به خاموشی و
ستم‌بَران را به آزادیِ تمام خواسته‌ام
درندگان را به دورترین دامنه‌ها رانده‌ام
و مغلوبان را محبت کرده‌ام
و مردمانم را بر سریرِ ستاره نشانده‌ام.

پادشاهِ پارسیان و
کماندارِ آریائیان منم
که به بالینِ فرودستانِ شب‌زده شتافته‌ام

من شفاآورِ خستگانِ زمینم
شوشیانا و اورشلیم را من پی افکنده‌ام
اورازان و پِرشیا را من پی افکنده‌ام
من فرمان دادم
تا تباهی و بیداد را
از دیارِ آدمیان برانند
تا بَلا بمیرد
بیم و گرسنگی بمیرد
جنگ و جهالت بمیرد
دیو و درنده بمیرد.

من کوروش
پسرِ ماندانا و کَمبوجیه با شما سخن می‌گویم
مَرغاب منزلِ نخستینِ من است
مَرغاب منزلِ آخرین من است.

۸

بابِل به دست من افتاد
و چون به بابِل شدیم
سربازان و پارسیانِ خویش را گفتم
دست به هیچ دامنی دراز نکنید
زنان و کودکان در پناهِ من‌اند
پیران و پی‌بُریدگان در پناهِ من‌اند
خاموشان و خستگان در پناهِ من‌اند
شکست‌خوردگان و خاموشان در پناهِ من‌اند.

سلوکِ سربازانِ من
سلوکِ پارسیانِ سرزمینِ من است
و ما برای آزادیِ مردمان آمده‌ایم
تباهی و تیرگی از ما نیست
وحشت و شقاوت از ما نیست
تازیانه و تجاوز از ما نیست
غیظ و غرامت از ما نیست.
ما رسولانِ اَمان و آسودگی هستیم

ما آورندگانِ آزادیِ مردمان هستیم
تنها ترانه و شادمانی باشد
همین و دیگر هیچ!
این فرمانِ من و فرمانِ فرشتگانِ زمین است.

من یاورِ مردمان و پیام‌آورِ محبتم
پروردگار بزرگم چنین گفته، چنین خواسته، چنین کرده است
او یاورِ من است و چنینم گفت
که دستِ ترا بازگرفته‌ام
تا دُوال ازکمرِ ظالمان و گِره از کار فروبستگان بگشایی
درها به روی تو باز است و
دروازه‌ها به روی تو باز.
من کلید همهٔ درها و دروازه‌ها را
به تو خواهم سپرد
من پیشاپیشِ تو
کوه‌ها و دره‌ها را هموار خواهم کرد
قفل‌ها و کلون‌ها را خواهم گشود
و ستمگران را به ساحتِ سکوت خواهم راند.
تو کمر بستهٔ کلامِ من و کبریای منی
ترا آن دَم از داناییِ خویش آفریدم
که هنوزت کلامی نیاموخته بودند
تو پناهِ بی‌پایان منتظران و مولودِ برگزیدهٔ منی.

۹

از پارس برآمدم
از پارسوماش.
پادشاه پاکان و رستگارانم
پادشاهِ شبْ‌شکنانی
که برای شما از نور بشارت آورده‌اند.
ایامِ اسارتِ سرزمینِ من به پایان رسیده است
ایامِ اسارتِ مردمانِ من به پایان رسیده است
من پیشگویِ فردای فهمیدگانم
برادرِ باران و رؤیا نویسِ رود
که خزاینِ زمین را باز خواهم گشود
نان و شفا و آرامش آورده‌ام
من ترسْ‌خوردگان را پناه خواهم داد
من خطاکاران را خواهم بخشید
زیرا نادان
نه مجرم است و نه موذی،
تنها نادانی
جُرمِ جهانِ ماست.

و گفتم بر این صخره
صورتی از کلامِ مرا بنویسند
و نوشتند
و گفتم کتیبهٔ کاهنانِ اورشلیم را بنویسند
و نوشتند
مرا آرمیایِ نبی به خواب‌های آسمان دیده است
مرا دانیالِ نبی به خواب‌های آسمان دیده است.

و دانای دانایان گفت
ما کوروش را کمربستهٔ خویش دانسته‌ایم
او از مشرقِ آفتاب
به زادْرودِ مغرب خواهد رسید
آنجا که خورشید
به خوابِ آب فرو می‌رود
و من گفتم تا ستمگران را
به سیاهیِ بختِ پلیدشان بنشانند
و من گفتم برایتان رهایی آورده‌ام
رهایی دهندهٔ رعایا منم
پشتیبانِ پیشه‌وران منم
چوپان دره‌ها و شبانِ قله‌ها منم.

پس بشارتم دادند
که موسمِ سلطنتِ ستاره فراخواهد رسید

موسمِ رهاییِ آدمی فراخواهد رسید
و من کمربستهٔ باران و بشارتم
که کمر به عدالتِ آدمی بسته‌ام
که کمر به آزادیِ آدمی بسته‌ام.

◻

۱۰

بسیاران را دیدم
بی‌خواب و بی‌خانه
بسیاران را دیدم
بی‌جهان و بی‌جامه
بسیاران را دیدم
بی‌گور و بی‌گذر
بسیاران را دیدم
بی‌راه و بی‌پناه
بسیاران را دیدم
بی‌گفت و بی‌امید
همه سایه به سایه، هراسیدهٔ هجوم و
زانو نشینِ غَمِ خویش.
و مرا تحملِ این همه ستم نبود
و مرا طاقتِ دیدنِ این همه فلاکت نبود
پس فرمان دادم
تا نان و آبشان دهند
کار و کمالشان دهند

آرامش و آزادی‌اشان دهند
دانایی و ثروتشان دهند
آن‌ها همه گریختگانِ کشورِ بداندیشان بودند،
و گفتم به من باز آیید که من امانِ زندگانِ زمینم
پس فرمان دادم
سدها و سایه‌بان‌های بسیاری بسازند
باروها، برج‌ها، دژها و دیوارهای بسیاری بسازند
همه هرچه که هست، همه برای مردمانِ من.

و گفتم اینجا در سرزمینِ من
حکیمان در آرامش‌اند
اینجا در سرزمینِ من
دانایان در آرامش‌اند
من شعله‌های بی‌شماری برافروخته‌ام
من بردگانِ بی‌شماری را رهایی رسانده‌ام
و گفتم هرکس که این مردمان را ناچیز شمارد
به زنجیرش خواهم کشید
از این پس دیگر نه دیوی در این دیار و
نه خشمی که خنجرش در دست!
این دستورِ پروردگارِ من است
تا من پرستارِ درماندگان شوم
تا من مونسِ مردمان و یاورِ خستگان شوم
امیران و آیندگان بدانند

پادشاهی که ثروت‌اندوزِ روزگار شود
هلاکتِ خویش را به خوابِ اهریمن خواهد دید
و او هرگز بخشوده نخواهد شد.

من، من که کوروشم می‌گویم
هرچه از آسمانِ بلند ببارد و
هرچه بر این زمین بروید
از آنِ مردمانِ من است.

امیران و آیندگان بدانند
رهبرِ رستگاران اوست
که بی‌نیاز بیاید و
بی‌نیاز بگذرد
ورنه هرگز بخشوده نخواهد شد
ورنه هرگز دُرُست نخواهد شد
ورنه هرگز دوست نخواهد داشت
ورنه هرگز دوست داشته نخواهد شد.

منشور پِرشیا

۱

پرشیا
سرزمین خیزاب‌ها، پروانه‌ها، خیزران‌ها
پرشیا
خوابگاهِ بی‌اضطرابِ رمهٔ آهوان
آشیانهٔ نور و منزلِ ماه
نه زَمهریرِ دی، نه دوزخِ تیر.

پرشیا
گردشگاهِ شبانهٔ باد و
مدینهٔ داناییِ من است
پناهِ ایمنِ پارسیان و
بهشتِ بی‌پایانِ آدمی.

پرشیا
پسین‌گاهِ خواب و سحرگاهِ بیداری است
رمه‌هاش بسیار و تندرست
خیمه‌هاش بسیار و بی‌گزند.

پِرشیا
عطرستانِ ستاره و ریواس
با رودهای بسیارش
که از کشالهٔ شالی‌ها و پاریاب می‌گذرند.

پِرشیا
زادْرودِ من و
پروردگارِ پاکی‌هاست.

◘

۲

پسرِ ماندانا و کَمبوجیه با شما سخن می‌گوید
هرگز از پندِ پیران و دلالتِ خردمندان
پرهیز نکرده‌ام
هرگز در قضاوتِ خویش
به گفتهٔ بی‌اعتمادِ آدمیان
بسنده نکرده‌ام.

دلالت بر آدمی
داناییِ بسیار می‌طلبد.

هرگز به اهلِ تردید اعتماد نکرده‌ام
هرگز به اهلِ غیبت اعتماد نکرده‌ام
هرگز به واژه‌چرانِ چاپلوس اعتماد نکرده‌ام
چنین نباشد که پرگویان را دوست بدارم
او که تنها به سخن گفتن شادمان شود
غمگین‌ترینِ شماست.

عاقل و آسوده باش
همچون من که هرگز از تولدِ تاریکی نترسیده‌ام
زیرا نور همواره در قفایِ ماست.
پس گفت‌وگو کنید به اندازه،
گفت‌وگو کنید به شادی، به اعتماد، به بزرگی.
دوزخِ شما تنها بدگمانیِ شماست.

▫

۳

من خویش را در مزامیرِ معرفت
تربیت کرده‌ام
من از پیر و پیرارها پندها گرفته‌ام
از اکنونِ خویش راضی و
از فردایِ نیامده نومید نمی‌شوم.

هرگز از هیچ شکستی نهراسیده‌ام
و نه از پیروزیِ روزگار، در غرور،
چرا که هر دو در این جهانِ درگذر
درگذرند.

دَمی چون عقاب برآمدن
بِه از هزاره‌ای که ماکیانِ خانه‌نشین!

بعضی مردمان
مُردن را به میدان دوست می‌دارند
بعضی خوابِ همیشه را به خانهٔ خویش.

همگان آزادند تا آخرین آوازِ خویش را انتخاب کنند
او که زمستانِ برهنه را نشناسد
شکوهِ اردی‌بهشت را درک نخواهد کرد.

□

۳

پیرانِ خویش را گرامی بدارید
بُرنایان را به دانایی دلالت کنید
و به یاد آورید
که شریران هم روزی
کودکانی بی‌آزار به گهواره بوده‌اند.
پس او
که به خُردسالان، خشم و تازیانه بگیرد
آیندهٔ آدمیان را
آشفته کرده است
پس او
که به پندارِ دیوان درآید
تنها پلشتی و پتیارگی به‌بار خواهد آورد.
کودکان
خداوندانِ خُردسالِ زمین‌اند
که جز تکلم عشق
آوازِ دیگری نمی‌شنوند.

به یاد آورید
رحمتِ بی‌ریا، برکتِ باران است
و عشق
آبادانیِ تمام است
و آزادگی
عبورِ آینه از سنگزارِ زندگی‌ست.

پس مراقبِ میراثِ من باشید
بعد از من توفان‌های سهمگینِ بسیاری برخواهد خاست.
من پیشگویِ پارسیانِ زمینم
بعد از من
مراقبِ میراثِ من باشید
ورنه دیوان و درندگان
شکوهِ شما را بر باد خواهند داد
خواب‌های شما را آشفته خواهند کرد
خنیاگران را خواهند کُشت
باروها را ویران خواهند کرد
خانه‌ها را به خاکستر خواهند نشاند.

پس مراقبِ میراثِ من باشید
چراکه تیرگی‌های بسیاری خواهد وزید
تنهاییِ عظیم آغاز خواهد شد
گورستان‌ها آباد و

قربانیانِ شما از حد خواهد گذشت
و از آیینِ آزادگان
هیچ نشانی باز نخواهد ماند.

۵

بیداران و آزادگان را نیازارید
مردمانِ مرا نیازارید
مِحْنَت‌کشانِ خاموش را نیازارید
زنان و مادرانِ ما را نیازارید
- سربازان خویش را چنین وصیت کردم. -

سربازانِ خردمندِ من
مراقبِ مرزها و خان‌ومانِ مردمانند
به همهٔ زندگانِ زمین بگویید
پسرِ ماندانا و کَمبوجیه
چنین پنداشته
چنین گفته
چنین خواسته است،
ورنه چشم به راهِ جباران و بیدادگران باشید
که پشیمانیِ بی‌پایانی
در پی خواهد رسید.

۶

فطرتِ مرا از محبتِ مردمان آفریده‌اند
سرشتِ مرا از علاقه به عدالت آفریده‌اند
سلوکِ مرا از سادگیِ مصلحان سرشته‌اند.

نه سیم و نه زَر
هیچ از این جهانِ سپنج نخواسته، نخواهم خواست
تنها آن عدالتِ عهد شده
آن آزادیِ عظیم
آن آرامشِ از آسمان آمده،
همین!

این کرامتِ پروردگارِ من است
که نیکان را نیکی خواهد رساند
و شریران را از محبتِ خویش محروم خواهد کرد.
اوست که راه را بر دوزخ خواهد بست
راه را بر بَداندیش خواهد بست
راه را بر قحطی و گرسنگی خواهد بست.

هشیار و زیرک باشید
مَنِشِ نیک را از شما ندزدند
روشنایی و رهایی را از شما ندزدند.

زنهار
که در این جهانِ سپنج
هیچ پنداری بی‌پاسخ نمی‌ماند.

فطرتِ خویش را
در چشمه‌های خوشبو بشویید
بر بلندا شوید
در خویش اندیشه کنید
دروغ نگویید
دشمنی نکنید.

محبت، سرآغازِ دانایی است
دانایی، سرآغازِ محبت است
تنها بدین طریقِ بی‌خلل است که خونْ‌ریزان را
به خان‌ومانِ شما راهی نیست
راهْ‌زنان زَرپَرست را
به کاروانِ شما راهی نیست
زیرا من، پیشوای پارسیان، چنین خواسته‌ام.

۷

من اولادِ آب و آتش و آدمی‌ام
رهآوردی جز رهایی‌ام
در سر نیست
پس به جانبِ من بیایید
زیرا فرستادهٔ روشناییِ آسمان و زمین منم.

ذلالت و دلهره را دَرهَم شکسته‌ام
خواری و خستگی را دَرهَم شکسته‌ام
زندان و زبونی را دَرهَم شکسته‌ام.

من همهٔ شما را
با خود به بهشت خواهم برد.

پس به جانبِ من بیایید
کتیبهٔ من است این
با کلماتی روشن و
سوگندی که از پروردگار گرفته‌ام.

آیا دروازه‌ای از این دست را
با کلیدی آشناتر از این می‌توان گشود؟

□

۸

کیشبانان و مؤبدان می‌گویند
تنها مذهبِ ما
سلوکِ برآمدگانِ زمین است
اما من
به این قولِ گول
قَسَم نخواهم خورد
زیرا آزادیِ اندیشه
آزادیِ آدمی‌ست.

پس بگذارید جز به شادیِ خویش
در بَندِ باورِ مُردگان نباشیم.

و گفتم جهان را
به یکی جانبِ بی‌راه ننگرید
زیرا آیینِ آدمیان
به شمارهٔ زندگانِ زمین است.

و بدانید
این سوادِ بر سنگ آمده
که آیندگانش خواهند خواند
نوشتهٔ من است
نوشتهٔ کوروش
چهرزادِ ایزدانِ زمین!

◘

۹

زَبورِ زندگی را من نوشته‌ام
جاویدْشهرِ آریائیان را من ساخته‌ام
و این یادگارِ من است
من بر این سنگِ خاره
بر این سنگ خاموش نوشتم
که تنها رهبرانِ رهایی
غَمْخوار مردمانِ من‌اند.

من به مُغانِ خود گفتم
هرگز تزویر نکنید، دروغ نگویید، حرام نخورید
مردمانِ من هرگز بردگانِ شما نخواهند شد
مردمانِ من شادخوارانِ جهانند
چرا مویه‌نشین خانه شوند؟

پس ای مردمان
دیگر از وزیدنِ بادهای بی‌بنیاد نترسید
من در کنارِ شما نشسته‌ام

من شما را از سیلابِ ستمگران نجات خواهم داد
من شما را از تزویرِ کیشبانانِ دروغگو نجات خواهم داد
از پِرشیا تا صد ستون
صفوفِ بی‌شمارِ سپاهیانِ من‌اند
که می‌آیند
شهربانانِ شکوهمندِ میهنم
فرستادگان و دبیران و آزادگان
بی‌همانندانِ من
با دَرَفشِ صلح‌شان در دست
و آیینِ آزادشان در دل
می‌آیند و بر این پهنه
پایانی ندارند.

▣

۱۰

اهورامزدا شادمانی را آفرید
اهورامزدا شادمانی را
برای مردمان آفرید.
پس باور بیاورید
هر حکومتی که شادمانی را
از مردمان بگیرد
شکست خواهد خورد
برانداخته خواهد شد.

آهورامزدا
امنیت و آزادی را آفرید
آهورامزدا
امنیت و آزادی را
برای مردمان آفرید.
پس باور بیاورید
هر حکومتی که به اندوهِ مردمانش بیفزاید
شکست خواهد خورد

برانداخته خواهد شد.

اهورامزدا
عشق را و عدالت را آفرید
آهورامزدا
عشق و عدالت را
برای مردمان آفرید.
پس باور بیاورید
هر حکومتی که این حقیقت را
از مردمان بگیرد
پندارش بی‌اعتماد
گفتارش بی‌اعتماد
و کردارش بی‌اعتماد خواهد شد.
من
کوروشِ هخامنش چنین گفته‌ام.

۱۱

خنیاگران بخوانند و
خاموشان شادی کنند
دیگر دردی نیست
دروغی نیست و
هراسی نیست.

من بیم و بلا را برچیده‌ام
سیاهیِ ستمگران را برچیده‌ام
گرگ و گرسنگی را بر چیده‌ام
تازیانه و زندان را بر چیده‌ام.

و خرسندم از چراغی
که به منزلِ مردمان روشن است
و خرسندم به نانی
که بر سفرهٔ مردمان فراوان است
و خرسندم از شادمانیِ کودکان
و خرسندم از آرامشِ میهنم

و خرسندم از خداوندی که مرا آفرید
تا دیگر درد نباشد
دروغ نباشد و
هراس نیز.

۱۲

نیکو پندارم
بدین دلیل، پلشتی از من دور است
خوش گفتارم
بدین دلیل، تلخْ کامی از من دور است
و دُرُست کردارم
بدین دلیل، کینه‌توزی از من دور است
پس به پندار نیک درآیید
تا مردمان دوستتان بدارند
به گفتار نیک درآیید
تا نامتان به نیکی برده شود
و به کردار نیک درآیید
تا گزندی چشم به راهِ شما نباشد
من برای رهایی و رستگاری آمده‌ام
به این دلیل هرگز نخواهم مرد
من برای رفاه و آرامش آمده‌ام
به این دلیل هرگز نخواهم مرد

من برای دوستی و دانایی آمده‌ام
به این دلیل هرگز نخواهم مرد.

□

۱۳

من پروردهٔ پاکی‌ها، اولادِ پرشیا، پسرِ ماندانا و کَمبوجیه‌ام
این سخن
سخنِ من است
همگان از حقوقی برابر برخوردارند
چه چوپانِ به کوه و
چه دبیران به دشت.

این سخنِ من است:
ماه بالا می‌آید و باز فرومی‌کاهد
خورشید بالا می‌آید و باز فرومی‌کاهد
و آدمی نیز بالا می‌آید و باز فرو می‌کاهد
این رازِ بزرگِ حیات و هستی ماست
زنجیرهٔ زرینِ مرگ و زندگی‌ست.

پس نیکی پیشه کنید و
پارسایی پیشه کنید،
ورنه حتی یکی واژه از شما باز نخواهد ماند.

و من شهریارانِ هفت اورنگِ خویش را
به پی‌افکندنِ چنین پیمانی فراخوانده‌ام.

◻

۱۴

به پاکیِ ستاره و به سلوکِ سپیده‌دَم سوگند
کینه‌توزِ خون‌ریز را روانهٔ دوزخ خواهم کرد.
به رؤیای نور و رستاخیزِ شقایق سوگند
به کیوان، به کلمه، به کوه، به زیباییِ زنان سوگند
ظالمانِ زورگو را روانهٔ دوزخ خواهم کرد.

به تبسمِ صبح و به آوازِ پسین سوگند
به عدالت، به علاقه، به آدمی سوگند
من با هفت پَرتوِ بی‌پایان
از سایه‌سارِ سَحَرگاه خواهم آمد
و پیمان‌شکنان را دَرهَم خواهم شکست.

به زُروان و زندگی سوگند
به کار، به کِشت، به پرورندهٔ پاکی‌ها سوگند
به درمان و دَهِش، به باروری، به بانوِی شادی‌آورِ آسمان سوگند
من بهترین راستی‌ها را برای شما خواهم آورد
و نیکی‌کننده را دوست خواهم داشت

و دروغگو را به خاموشی خواهم کشاند.

من مُوَکِلِ علاقه برای آدمی‌ام
مُوَکِلِ البرز و عشق
مُوَکِلِ محبتِ مردمان
مُوَکِلِ مقدسِ آسمان و زمین منم.

به هیربُدانِ خود گفته‌ام
مردمانِ من بارآورانِ زمین‌اند
برایشان بلوغ و آرامش آرزو کنید
چه او که به گهواره خفته
چه او که به گور.

و اینجا زادْرودِ بزرگِ من است
و ما را و خان‌ومانِ ما را گزندی نخواهد رسید
مگر به روزِ نادانی
مگر به غفلتِ روزگار
مگر به روزِ ریا.

اینجا هر هفت اقلیمِ من
کمربستهٔ بانوی شادمانی و
مَزدای باران است.

۱۵

امیران، اِسپَهْبُدان و شهریاران را بگویید
هرگز به مردمانِ خویش دروغ نگویید
زیرا دروغ گویان
تنها بر گورستانِ مردگان و خاکسترزارِ خاموشان
حکومت خواهند کرد.

و من کوروش هخامنش
از میانِ شما بر آمدم و از شما شدم
و خواستم تا منزلتِ آدمی را
به او باز رسانم
و گفتم مردمان را گزندی نرسد
و نرسید،
این آخرین دعای من است.

تا راستی هست
کاستی به کشورِ شما راه نخواهد یافت
من هرگز

حتی به دشمنانِ خویش نیز دروغ نگفته، نمی‌گویم.

من این‌گونه بار آمده‌ام
تا رهبرِ راستْ‌گویان و رستگاران شوم.

از دیو و از دروغ دوری کنید
درماندگان را کسانِ خویش بدانید
شما را وصیت می‌کنم
که ناتوان را یاری دهید و
توانا را تکریم کنید.

این سخنِ من است
سخنِ مرا بشنوید:
سخنْ‌چین هرگز چراغدار حقیقت نخواهد شد
تازیانه و ظلمت هرگز زیور حکومت نخواهد شد
پس به نیکی بشنو
به نیکی ببین
و به نیکی باور کن
مقام آدمی، مقامِ حقیقت است.

منشورِ شوشیانا

۱

میانِ خویش و قبایلِ بسیارم
قولنامهٔ علاقه نوشته‌ام:
پارسیانِ پاکدین و
ایلامیانِ آزاد،
مادهای دانا و
پارتیانِ دلیر،
به بَلخی‌ها، سُغدی‌ها، آریائیان، گَنداری‌ها و
سکاها سکونت داده‌ام
هندی‌ها، زرنجی‌ها، آشوریان و مصر
و مردمانِ هفت اقلیم را
آزادیِ بسیار بخشیده‌ام
ارمنی‌ها، تراکیه، لیبیا و بابِل را
به صلح و حوصله فرا خوانده‌ام
مکرانی‌ها، خوارزمیان و اَیونی‌ها را
دوستانِ خویش دانسته‌ام.

من کوروشِ هخامنش

پسرِماندانا و کَمبوجیه
شهریارِ شوشیانا
شکوهِ ملتِ خویش را به آسمان رسانده‌ام.

و گفتم ای طوایف
طوایفِ هفت اقلیمِ من
در آزادیِ تمام تجارت کنید
اما به عدالت.

و گفتم طلا از لیدی
بابونه از بلخ
سینه‌ریز از هند
عقیق از نیمروز
فیروزه از خوارزم
نقره از مصر
آبنوس از لبنان و
عاج از حَبَشه بیاورند.

من میانِ خویش و قبایلِ بسیارم
قولنامهٔ علاقه نوشته‌ام.

و بازارهای مردمان را
فراوانیِ بسیار باد:

رَدا، جامه و لاجورد
توت و خُرما و نان
انجیر و عسل
انار و گلابی
گندم و انگبین، هِل، آلو، سیب،
بادام و نیشکر
قند و پِسته و برنج.

و گفتم به عدالت و آزادگی
زندگی کنید
همه در امانِ من‌اند.

و گفتم من آورندهٔ عدالتِ بی‌عیبم!
و گفتم شادمانی کنید
زیرا من دعایتان کرده‌ام
باشد که تا هست
بیم و بلا نباشد
درد و فغان و آزردگی نباشد
اندوه و گرسنگی نباشد.

و گفتم
من گفتم
امنیتِ شما، امنیتِ من است

شادمانیِ شما، شادمانیِ من است
و من از شما بوده، از شما هستم
من از میانِ شما برآمده‌ام
من کوروشم
مصلحِ آسمان و زمین که دوستتان می‌دارم
مردمانِ دُرُست!

◘

۲

سرانجام کسی خواب مرا خواهد دید
سرانجام کسی اندیشه‌های مرا بازخواهد سرود
و من نشانی‌های بسیاری از پیِ روزگاران بازنهاده‌ام
راه‌ها گشوده
آتش‌ها افروخته
کارها کرده
بهره‌ها رسانده‌ام.

این دعای من است:
کودکانتان شیرینْ‌زاد
خواب‌هاتان خوش
رمه‌هاتان بسیار
رودهاتان جاری
و جهانتان روشن باد.

پس پیروزگرانِ بَرزاوَند بدانند
شوشیانا آتشگاهِ آسمانیِ من است

من آن را به یادگارِ نور و بینایی‌ِ آدمی آفریده‌ام
شوشیانا سرزمینِ من است
شبستانی خوش برای خستگانِ زمین.

پس دانایان نیز بدانند
دخترانِ فَرُّخزادِ سرزمینِ من زیبایند
بُرنایانِ سرزمینِ من برومندند
و من به فرماندارانِ خویش گفته‌ام
که زنان را زیور و
زندگان را برکتِ بسیار دهند
برومندان و بُرنایان را برکتِ بسیار دهند.

و شهریارانِ خردمندِ خویش را گفتم:
زندانِ زمانهٔ دیوان را ویران کنند
چرا که این جهان
گذرگاهِ گرزه‌ماران نیست.

◻

۳

دروغ را برخواهم چید
دَدْمَنِش را به دانایی خواهم رساند
آزادگان را آفرین خواهم گفت
و برای مُردگان
آمرزشِ بسیار طلب خواهم کرد.

تا هست
سرزمینِ من آسمانی باد
که در او رودها و کاریزهای بسیاری به راه‌ست
رودهای خوش‌خرام و
آب‌های آینه‌رو.

ما دامنه‌ها و دشت‌هایی داریم دریاوار
سِحْرآمیز، سرسبز و برکت‌خیز
چندان که گلهٔ گوزنانش بسیار و
گلهٔ آهوانش بسیار و
بهارانِ بی‌پایانش، بی‌پایان...!

و شما را گفتم
این بهشتِ بی‌گزند را گرامی بدارید
سرزمینِ من
توانِ شکفتنش بسیار است
سرزمینِ من، مادرِ من است.

و گفتم زمین را ستایش کنید
و گفتم چوپانان با گُمیز خویش آب‌ها را نیالایند
و گفتم شراب‌داران
حرمت تاک و نان را نریزانند
و گفتم کَرنازنان برآیند و
خنیاگران... شادمانی بیاورند.

و او که شادمانی بیاورد
در امانِ من است
و او که امید و علاقه بیاورد
در امانِ من است.

▣

۴

مردانِ گیسو بافتهٔ من
با نیزه و سپر
از صحاریِ تفته خواهند گذشت
ما به ساحتِ آب و آرامشِ نیلوفران خواهیم رسید
سپاهِ آمادهٔ من
بر بلندی‌های جهان آرام خواهد گرفت.

دَه‌هزار مَردِ مَزداپَرَستِ من
دَه‌هزار جاودانانِ من
با جوشن‌هایشان همه از فَلْسِ فلز
و بالاپوشی از کتان و مَلْمَلِ ارغوان
کَمَند بر شانه و
شمشیرِ شُسته به سوهانِ نور،
از کوهستان‌های بی‌راه خواهند گذشت
ارابه‌های عظیم
صف به صف
از افق تا به افق
آسمان را گرفته‌اند.

سلحشورانِ سرزمینِ من چنین‌اند
فرزندانِ فَرَه مَنِشِ من چنین‌اند
و من سربازانم را دوست می‌دارم
و من فرزندانم را دوست می‌دارم
و من به آنان آموخته‌ام
که راستْ گوی و دُرُستْ کردار برآیند
ورنه من حکیم و
پیشوایشان نخواهم بود.

و به آنان گفتم:
بدی مکنید تا بدی به شما نرسد
نیکی پیش بیاورید
تا نیکی به پیشْ‌بازتان بیاید
و بدانید که پروردگار
مردمان را در شادی و
شادی را برای مردمان آفریده است
و او که شادمانی را از مردمان بگیرد
بی‌شک از گماشتگانِ شیطان است.

اینجا همه چیزی از من خشنود است
خداوند، آدمی، عقاب، گندم و گوزن
رودها، کوه‌ها، دامنه‌ها، دریاها
و من شاهِ شاهانم

جلال دانایی و
منزلتِ آدمی‌ام
چراغدارِ چهار جانبِ جهان.

من فرزندِ پاکی‌ها
بر این سنگِ سرد نوشتم:
هیچ یوغی بَرازندهٔ انسان نیست.

۵

زمینِ نوآباد
زیستْ‌گاهِ آدمی‌ست
گرامی‌اش می‌دارم.

آدمی آبروی زمین است
حرمتش می‌دارم.

باشد که اِمشاسپندانِ آسمان
از من و مردمانم راضی باشند.
باشد تا مردمان از مَنِ دُرُستْ‌کردار
خرسند باشند.
باشد که شکستْ‌خوردگان از مَنِ دُرُست‌گفتار
خرسند باشند.
بدانید که شفاعتِ کوروش بی‌کرانه است
پس مهراسید مظلومان
زیرا همه در امانِ مَنید.
من هرگز دوستدارِ ظلمت و اضطراب نبوده‌ام

چراکه بخشندگی، باورِ من است.

و آیندگان بدانند
جز بر دشمنِ لجوج و جز بر مهاجِم جبار
شمشیر بر نکشیده‌ام.

به حاکمانِ هفت اقلیم می‌گویم:
بر مظلومان و مردمان
شمشیر نکشید
زیرا روزی بر شما شمشیر خواهند کشید.

بزرگ باشید
بخشنده باشید و بی‌بدیل.

من هرگز هیچ شکستْ‌خورده‌ای را
تحقیر نکرده‌ام
من هرگز هیچ اسیری را دشنام نداده‌ام
همیشه، هرکجا، همگان را گرامی داشته‌ام
زیرا مدارا مکتبِ من است.

۶

من هزارهٔ بی‌پایانِ شفاعتم
و پروردگار
دعای مرا مستجاب می‌کند.

در این خارزارِ خزانی
من مزمورِ شکفتن و دلیلِ حوصله‌ام.

در این دیار
تا ناله و ناروایی باقی‌ست
دیده به خوابِ خوش نخواهم سپرد
این ارث و عادتِ من است
جز راستی و دُرُستی
هیچ راهِ دیگری پیشه نکرده‌ام
و او که جز به راستی و دُرُستی درآید
برادرِ من نیست.

۷

بینایم چون عقاب
هشیارم همچون آهو
و مغرور به گونهٔ پلنگ.

پندارِ من پشتیبانِ شما باد
گفتارِ من کردارِ شما باد.

دودمانتان در آرامش
زندگی‌هاتان دراز
و آینده روشن‌تر از امروزتان!
این آرزوی من است.

او که به نامِ عدالت می‌آید
باید عدالت را برقرار کند
ورنه دشمنِ من است.

او که به نام آزادی می‌آید

باید آزادی را برقرار کند
ورنه دشمنِ من است.

دشمنِ من دشمنِ مردم است و
دشمنِ مردم دشمنِ من است.

پس بدانید که من
سَرِ متجاوز را به سنگ خواهم زد
سَرِ تازیانه‌زن را به سنگ خواهم زد.

دروغ دشمنِ من است
ریا و دورویی دشمنِ من است
و من هرگز
به وجدانِ خویش و
وجدانِ جهان دروغ نگفته، نمی‌گویم، نخواهم گفت،
زیرا دروغگو
دروغگو به دنیا نمی‌آید
اما دروغگو
دروغگو از جهان خواهد رفت.

۸

دلیری و دانایی
ثروتِ بی‌زوالِ ملت من است
و من با همدلیِ مردمانم بود
که کاریزها و رودها روان کرده‌ام
سدها ساخته و شهرها بنا کرده‌ام.
و من برای شما
بوی خوش و
خوابِ آرام و
زندگیِ زیبا...
برای شما مردمانِ بزرگ آرزو می‌کنم.

پس در پیِ همین پندارِ دُرُست بود
که بیابان‌ها را باغستان کردیم
شوره‌زاران را به سبزینگی آراستیم
و رؤیایِ آزادیِ آدمی را
به هر هفت ستاره رساندیم.

در سرزمینِ من

هیچ کسی
دیگری را فرودستِ خویش نمی‌داند
زیرا همگان
خویشاوندانِ من‌اند.

مُدارا و مُرِوَت
میراثِ من است.
مُدارا و مُرِوَت را من از آسمان و زمین آموخته‌ام.

پس به مردمانم بشارت دادم
ارابه‌رانِ آزادی بازخواهد آمد
و عدالت را از آسمان به زمین خواهد آورد.

و به سپاهیان خویش گفتم
چون به شهرها درآیید
شکستْ‌خوردگان را گرامی بدارید و
با مردمان مهربانی کنید
هر او که کودکی را هراسان کند
هر او که دلِ انسانی را بلرزاند
به سختی کیفرش خواهم داد
زیرا مدارا و مروت
مزمورِ بی‌زوالِ من است.

۹

در برابرِ فرودستان، فروتنم
در مقابلِ ستمگران، مقتدر
و رو در رویِ ریاکاران، بی‌رحم.

هر او که از کَردهٔ نادُرُستِ خویش
پشیمان شود
شفاعتِ من ارزانی‌اش خواهد شد.

هر او که به بیداری برآید
برادرِ من است
و او که همدلِ مردمان شود
هرگز پشیمان نخواهد شد.

پس شما را به گذشت، به عشق و به محبت
فرا می‌خوانم
سخنِ مرا بشنوید
من کوروش، پسرِ ماندانا و کَمبوجیه

چنین پنداشته
چنین گفته
چنین کرده ام.

تمدنِ من تاریکی را از جهان خواهد زدود
زیرا من برای رفاه و رهایی آمده‌ام.

مرا مجلسی از دبیران و دانایان است
مرا مجلسی از پیران و پاک‌دینان است
که یاری‌ام می‌دهند
تا قبایلِ آدمی بی‌قانون نماند
من شاه شاهانم
خورشیدْزادهٔ آتشان و آسمانِ بلند
که شادمانی را برای شما خواسته‌ام
که خوشی‌ها را برای شما خواسته‌ام
که عدالت و آزادی را برای شما خواسته‌ام.

فراموش نکنید
او که زیانی به مردم رسانَد
رازدارِ اهریمن است
و من کیفرش خواهم داد.
اما او که سلامتِ مردمانِ مرا بخواهد
اولادِ آب و علاقه و خورشید است.

نیکوکارِ بزرگ منم
پارسایِ بی‌همتا منم
من داوریِ ایزدان را به زمین آورده‌ام.

پس به پیروانِ خود گفتم
من هرگز کسی را
به دلیلِ آیین و باورش
به بند نخواهم کشید
شما نیز با دانایی
به آرایشِ اورنگِ خویش برخیزید
زیرا او که نمی‌آموزد، خردمند نیست.

◫

۱۰

برای خستگان و درماندگان
دعا می‌کنم
برای نومیدان و ناخوشان
دعا می‌کنم
برای مادران، زنان و دلسوزان
دعا می‌کنم
برای بیماران و بسم‌زدگان
دعا می‌کنم
برای نادانِ به زانو درآمده
دعا می‌کنم
برای پتیارهٔ پشیمان
دعا می‌کنم
برای نان‌آوران و آموزگاران
دعا می‌کنم
برای پیران و منتظران
دعا می‌کنم
برای پدرانِ دور مانده از دردمان

دعا می‌کنم
و برای او که برای ملتم دعا می‌کند
دعا می‌کنم.

من پیام‌آورِ نور و پیشوای پاکانم
من خوب می‌دانم کیستم
از کجا آمده‌ام
چه می‌کنم
و راهم کجا و چراغم کدام است.

شما نیز در خویشتن اندیشه کنید
ورنه پیشِ پایتان روشن نخواهد شد
ورنه در این جهان
جایگاهی نخواهید یافت.

مردمانی که به دانایی و دلیری نرسند
سرانجام به خیمهٔ بردگان خواهند خزید
داشته‌های خویش را دریابید
دانش و دلیری خود را دریابید
ورنه به پتیارگان پناه خواهید بُرد.

او که خویش را به بدی بیالاید
هرگز شادمان نخواهد زیست.

پس از دیو و از دروغ بگریز
از پلشتی و پتیارگی بگریز
از تازیانه و تجاوز بگریز
چرا که جباران هرگز شادمان نخواهند زیست.

◻

۱۱

هشیار باشید
در این سفر
هیچ قَدَمی ساده نخواهد بود
هیچ دَمی بی‌رنج نخواهد بود.

در دفاع از دردمندان دریغ نکنید
زلال، عمیق و بلندنظر زندگی کنید
و به یاد آورید
نیاکانِ شما
مشعلْدارانِ دانایی و توانایی بوده‌اند.

به فهمِ آب رسیدن و گندم را گرامی داشتن،
این آیینِ من است
پس او که رونده‌ای را بیازارد
جهان را آزرده است
او که درختی را بیفکند
بی اجاق خواهد مُرد

او که آب را بیالاید
روانِ خویش را آلوده کرده است.

درد و خواری نباشد
شکست و حقارت نباشد
عزا و آسیمگی نباشد
این دعای من است.

دروغ در بَند باشد، نه آدمی
فرومایگی مُرده باشد، نه فهمِ درست
ستمگر به زانو درآید، نه دادآورِ آدمی
خشم در گور خفته باشد، نه اهلِ خِرَد.

دُرُستی، شیرینیِ کلام، دوستی، علاقه
آب و گندم و دریا بسیار باد
این دعای من است.

آسانْ‌گذر باد جهانِ شما
شادمان و بی‌کرانه باد زندگانیِ شما
این دعای من است.

کُشته باد کژدمِ کور
کُشته باد کینه‌توزیِ آدمی

شما را وصیت می‌کنم:
رفتار
به خِرَد زیباست
زیبا باشید
زیرا بر این گیتیِ بی‌انتها
هر چیزی را که با خِرَد آفریده‌اند، زیباست.

◙

۱۲

از اندوه و از عزا به دور باد سرزمینِ من
از پَلَشت و از پلیدی به دور باد روانِ آدمی
از کراهت و از مرگ به دور باد زندگانیِ زمین
و از گول و از گزند
از کژدم و اژدها
از دیو و از درنده
به دور باد خان‌ومانِ آدمیان.

تا هست
خندهٔ شادی‌خیزِ کودکان خوش باد
تا هست
شهریاریِ بانوان و آوازِ خنیاگران خوش باد
تا هست
رمه‌ها بسیارتر
رودها بسیارتر و
بسیار... بسیارتر باد.

تا هست
هرگز دلتنگی به دیدارتان نیاید
تا هست
اندوهِ آدمیان مرده باشد
تنگدستی و تاریکی مرده باشد.

چنین که من خواسته‌ام
راهزنان را به خانهٔ پاکان راهی نیست
گمراهی و تباهی را به خانهٔ خوبان راهی نیست
خودْبین و بداندیش را به خانهٔ خِرَدمندان راهی نیست
و ناخوشی و خشونت را به خانهٔ پارسایان راهی نیست.

این وصیتِ من است
از فرازَند تا فروشُدِ خورشید
از کاهلی بگریزید
زیرا تنْ‌آسایی، سرآغازِ تسلیم است
تسلیم، سرآغازِ تاریکی است
و تاریکی، سرآغازِ تباهی‌ست
و این بایستهٔ سرزمینِ من و ملتِ من نبوده، نیست، نخواهد بود.

◻

۱۳

دروغ و نادانی
دور باد و
دیو و دُژْاندیش
دور باد.

فروزهٔ فهم و دانستگی
بسیار باد
بسیاریِ بخشندگی
بسیار باد
بسیاریِ بیداران
بسیار باد.

چشمه‌ها زایاتر
کِشتْ‌کاران به سلامت
و بهشت
ارزانیِ مردمانم باد.

دی بدانید
پیشوایِ شما
خویشتن‌ْدار و دریاوار زیسته است
دی بدانید
موعودِ انجامینِ من خواهد آمد
و نامِ شما را
بر بلندایِ آسمان خواهد نوشت
و جهان
پیرو راستی خواهد شد.
و این آرزوی من است:
گهواره‌ها گلْ‌ریزان و
سرزمینِ گرامیِ من گلْ‌ریزان باد.

من کوروشم
پسر ماندانا و کَمبوجیه
که با شما سخن می‌گویم:
شادمانی از آنِ شماست به عاقبتِ کار
جهان به مُدارا و آدمی به دانایی‌ست به عاقبتِ کار
و او که شادمانیِ مردم را نمی‌خواهد
از ما نیست
او بَردهٔ بی‌مُزدِ اهریمن است.

۱۴

پیش‌آهنگِ پاکیزگی
پاکیزه از خاربُنانِ جهان خواهد گذشت
نجاتْ‌دهندهٔ دانایی
دریاچه‌ها را پُرآب خواهد کرد
مَشی و مَشیانه را خواهد شُست
و گیتی را
رو به آرامش و عدالت خواهد خواند.

پیش‌آهنگِ پاکان از افقِ آزادی
پدیدار خواهد شد
خوشی‌ها و خِرَدهای بی‌کرانه خواهد آورد
او خواهد آمد
و به فروزهٔ بی‌زوالِ آزادی
فرمانِ زندگی خواهد داد
او خواهد آمد
گِره از کار فروبستگان خواهد گشود
او

رهوارِ بی‌خللِ پروردگارِ من است
او که دو دستِ دانایش
به هیچ خونی آلوده نخواهد شد
او
روشنایی‌بخشِ بزرگِ من است
گُل و نور و کامروایی خواهد آورد
و جهانِ شما را
به شادمانی فراخواهد خواند.

و چون او به میهن خویش بازآید
گوشه‌گیران به گفت‌وگو شوند
و هم بلوغِ بهمن و
رستگاری اردی‌بهشت بسیار شود
شعورِ شهریور و
آسودگیِ اسفند بسیار شود
و اندیشه به نیکی
و گفتار به نیکی
و کردار به نیکی.

نیکا ملتِ من که مونسِ بی‌تایِ من است!

◻

منشورِ پاسارگاد

سید علی صالحی

۱

ریواسِ مُرده
از تشنگی رها خواهد شد
پیک‌های ایزدی به راهند
سروش از ساحتِ آسمان خواهد آمد
و هزارهٔ اوشیدَر ظهور خواهد کرد.

این یقین من است
اژدها به خواب رَوَد
راستی بسیار شود
و تندرستی به تماشا بیاید.

تنها دانایان سخن مرا خواهند شنید
همهٔ هرزه دَری‌ها را به آبِ دریاها خواهم ریخت
خطاکاران را به خوابِ ریحان و عطرِ هوا خواهم شُست
رمه‌ها را روانهٔ دشت‌ها خواهم کرد
و به آسمان خواهم گفت
مردمانِ مرا از برکتِ خویش بی‌نصیب نکن!

آب‌ها بی‌زبان
آتش‌ها پاک
و گیتی در گشایش باد.

پس ای مردمان
اگر چراغی از این خانه بشکنید
چشم به راهِ ظلمت باشید.
پس ای امیران
بر مردم اگر ستم روا بدارید
پلشتی پدیدار شود
شما پراکنده شوید
شما بمیرید.

این سخنِ من است
مردمان شریکِ شادمانیِ من‌اند
محروم‌شان نخواهم کرد.
همهٔ مردمان همدلان من‌اند
بی‌بهره نخواهند ماند.

این سخنِ من است
هیچ حکومتی به جور نمی‌ماند
هشدارتان می‌دهم

ظلمت و تازیانه که ظفر یابند
باران بر سرزمینِ شما نخواهد بارید
آب‌ها رو به کاستی نهند
شما پراکنده شوید
و شما بمیرید.
پس آن عدالتِ عهد شده را
به نیرنگ نیالایید
ماه خواهد گرفت
و خورشید رو به خاموشی خواهد نهاد.

این سخنِ من است
به آیینِ راستی درآیید
دانایی به دست آورید.

به یادتان می‌آورم
زیباترین مَنِشِ آدمی
محبتِ اوست،
و بهترین خوبی‌ها
خرسندی مردمانِ من است
و بهترین ارمغانِ آدمی
آزادی‌ست.

۲

ستارهٔ سَحَری که از رَدِ شب به آسمان بازآید
سپاهیانِ بی‌شمارِ من
از تنگه‌های تاریک و صخره‌زار بزرگ برخواهند گذشت
گُماشتگانِ روشنایی در پیش و فَرّه‌مندانِ پی‌افکن در پی
سرانجام به دامنهٔ دریا خواهیم رسید.
این خیلِ بی‌پایان
به تدبیر من از تنگه‌های تاریک و
صخره‌زارِ بزرگ برخواهد گذشت.

ما در نخستینِ بازُژِ خورشید
به بلندی‌های البرز خواهیم رسید
آذرْ مَزداي مهربان یاری‌امان خواهد کرد
روزِ فروزه‌هایِ نیک و آزادیِ بی‌مثال
به راهِ ماست.

من این گیتی و این گهواره را
بسیار آزموده‌ام

بیناتر از همیشه
شنواتر از همیشه
هشیارتر از همیشه.

من سربازِ مردمِ خویشم
و خواسته‌ام تا خوشی‌ها فراوان شوند
و آزادی و عدالت نیز.

من به یاریِ مردمانِ خویش آمده‌ام
چاره‌ْسازِ بی‌چراغْنشستگان... منم
دلسوزِ خستگان و
رهایی‌بخشِ بردگان منم
من تندرستیِ تمام را برای شما آرزو کرده‌ام.

پس پیروزی بر پیمانْشکنان را
جشن خواهیم گرفت،
چندان که زندگان در آرامش و
مُردگانمان به آمرزِشِ تمام.

اَیْدون باد!

۳

من پیام‌آورِ رهایی و
رازدارِ روشنایی‌ام.

من زنده‌ام و زندگانی را دوست می‌دارم
و شادمانی را طلب می‌کنم
هم برای خویش و هم برای شما.

من سواره‌ای از سلالهٔ هخامنشم
پیاده‌ای از پهنه‌های زمین
زبانْ‌آوری از نطفهٔ اعتماد
و یاوری که به یاوریِ یقین آمده است.

سربازانِ من
ده‌هزار دیده‌بانِ بیدارِ من‌اند
برادرانِ من‌اند
دانا و توانایند.

سربازانِ من
به گاهِ آسودنِ مردمان، بیدارند
به گاهِ بیداریِ مردمان، بیدارند
شیرانِ روز و بینایانِ شباهنگامند.

سربازانِ من هزارانند
ده‌هزار هزار... هزارانند
دیوان و دشمنان را به هزار تیرِ کرکس و
سوفارِ ستاره خسته‌اند.

اهریمن و دروغ را دَر هَم شکسته‌اند
و سرشاری و شکوه را به شهرها باز آورده‌اند
زیرا پدر و پیشوایِ آنان منم.

پس ای پروردگارِ بزرگ
نیایشِ مرا بشنو
دردهای ملتم را دریاب
خوبی و خرمی نازل کن
شادکامی به بار آور
راستی و دُرُستی، تندرستی به بارآور
جهان را خوشبو کن
و بی‌خبران را بگو
کوروش برای جهالت و دشمنی

برای کینه‌توزی و کُشتار نیامده است
من پیام‌آورِ رهایی و
رازدارِ روشنایی‌ام.

▣

۴

زنانِ میهنِ من بزرگ و برازنده‌اند
خان‌ومانِ ملتِ من، شادمان و سترگ است
پدران‌مان دانا و
فرزندان‌مان دلیرند
بدین دلیل هرگز شکست نخواهیم خورد
بدین دلیل هرگز فریفته نخواهیم شد.

جبارانِ تباهنده بدانند
جهان... خانهٔ من است
و او که به ویران کردنِ این کاشانه برخیزد
کَمَرش را خواهم شکست
کیشبانانِ تباهنده بدانند
که آسوده نخواهند زیست
و کیشبانانِ مردمْ‌دوست بدانند
تنها به عدالت سخن بگویند
زیرا مردم، یعنی مردمانِ من
مُوَکِلِ زمین و مونسِ آسمانِ من‌اند.

بداندیشان بدانند
تا من هستم، آزاردهندگان و زورگویان
به آرامش نخواهند رسید
تا من هستم
زنْ‌آزارانِ تاریکی‌پَرَست
به پندارِ خویش نخواهند رسید
زیرا زنان
هستی‌بخشِ جهانند
و هستی‌بخشِ جهان
عشق را آفرید
و از عشق، سرشتِ آدمی را آفرید
و از آدمی، سرشتِ آزادی را.

جهان آینهٔ آزمونِ آدمی‌ست
نبرد نور و تاریکی ابدی‌ست
نبرد پاکی و پلشتی ابدی‌ست
نبرد دانایی و جهالت ابدی‌ست.

و من روزگاری را به یاد می‌آورم
که شبانِ رَمهٔ دیگران بودم
روزگاری که رستگاری بر من نازل شد
روزگاری که دانایی بر من نازل شد
روزگاری که آموختم

گیاهانِ زنده، همسایگانِ آدمی‌اند
و همسایه یکی از خداوندانِ آدمی‌ست.

من خشنودی جهان را
از پاکان و ستودگان خواسته‌ام.

من چنین بوده‌ام به ایام چوپانی
و چنین آموخته‌ام به ایامِ چوپانی
و نیک می‌دانم
او که در دلِ مردمان جا گرفته است
بی‌گول و بی‌گزند خواهد زیست.

◻

۵

نخستین امیرِ عدالت منم
نخستین امیرِ آزادیِ آدمی.

و من دانایی را در این دیار بشارت دادم
سرما را من از میهنِ شما زدوده، رانده، رمانده‌ام
شب و ظلمت و بیداد را من زدوده، رانده، رمانده‌ام
و این درفش
درفشِ هخامنش است در دو دستِ من،
فَرازیدهٔ فرّ ایزدی
و سایه‌بانی بلند که عدالت را پناه داده است
و خیمه‌ای سترگ که آزادی را پناه داده است.

من کلمات را
از آفتِ دشنام و هَرزه‌دَری نجات داده‌ام
دهان‌ها را به عطرِ دعا شُسته‌ام
من کِشتزارهای عظیم را
از آفتِ اهریمن نجات داده‌ام

من خستگی و خشونت را
از سریرِ سیاهی به زیر کشیده‌ام
ظلمت را به نور خوانده، نور و نیایش را به سلطنت.

من عزت و آزادی را به خواب و
به خانهٔ شما آورده‌ام،
آبادانیِ بی‌خلل از من است و
سرود و سلطنت از من است
من شهریارِ شادمانی‌های مردمِ خویشم.

◘

۶

من کوروشم
شاه شاهانِ شما
و من این کتیبه را به نوترین خطِ خداوند نوشته‌ام
نوشته‌ام تا قانون بر قبیلهٔ آدمی
فرمان براند.

پس پشیمانْ‌شدگان و خطاکاران را گفتم
خیال و گفتار و کردارِ خویش را در سیحون بشویید
و به مردمان گفتم از گُواژه دوری کنید
و به امیران گفتم
این جهان، ستورگاهِ ستمگران نخواهد بود.

پس به دانایی سوگند
که فریبِ افسون‌کاران را نخواهم خورد
زیرا برای دَر هَم شکستنِ شرارت و زور آمده‌ام
من بشارت‌دهندهٔ دانایی‌ام
برای نجاتِ فرجامین آمده‌ام
و عدالت و آزادیْ را

هرگز فراموش نخواهم کرد،
چه بر پشتِ زین و چه بر زمین
چه ژرفاژرفِ دره‌ها و
چه بر بلندی‌های بی‌بدیل
چه هنگامِ خواب و چه وقتِ هجوم.

من به نوترین خطِ دُرُست این کتیبه را نوشته‌ام:
جهان می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
شب می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
نور می‌میرد و باز از نو زاده می‌شود
و آدمی، آرزو، و آزادی نیز.
زنهار... زندگانِ زمین
از مرگ مهراسید،
تنها از بدی و بی‌باوری بترسید
از تن‌آسایی و تسلیم بترسید
تنها خِرَد... شفابخشِ اولین و شفابخشِ آخرینِ شماست.
تباهی سرانجام در تباهی به تباهی خواهد رسید
این سخنِ من است
من
کوروشِ هخامنش
پسرِ ماندانا و کَمبوجیه،
که آفریدگارِ بزرگ
بدین مرتبه‌ام رسانده است.

۷

پروردگارِ زمین و آسمان
گواهِ گفتارِ منْ است
که هرگز با دیوان و ستمگران همداستان نبوده‌ام
و در زندگی
جز خرسندیِ مردمان هیچ نخواسته‌ام
و در زندگی
جز شادمانیِ مردمان هیچ نخواسته‌ام
روشناییِ سِپَند و ستارگانِ سهی
گواهِ گفتارِ من‌اند.

من نیز روزی
تَن اندر این خاکِ خسته خواهم کشید.

به راستی چه می‌ماند از آدمی
جز چراغی روشن به راهِ آیندگان؟
پس بدانید که راستی بر دروغ
چیره خواهد شد

نیکی بر بدی چیره خواهد شد
پاکی بر پلیدی چیره خواهد شد
بخشایش بر انتقام چیره خواهد شد
آشتی بر جنگ چیره خواهد شد
خِرَد بر جنون چیره خواهد شد
دُرستی بر بی‌راهه چیره خواهد شد
و راستی بر دروغ
و راستی بر دروغ
و راستی بر دروغ چیره خواهد شد.

هشدار
که آیندگان بر ما قضاوت خواهند کرد
و شما نیز
چون من
روزی تَن اَندر این خاکِ خسته خواهید کشید.

۸

ستارهٔ باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفهٔ میهنِ من است.

من روشناییِ روز را دعا می‌کنم
آرامشِ آدمی را دعا می‌کنم
درماندگان و مأیوسان را دعا می‌کنم.

ستارهٔ باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفهٔ میهنِ من است.

من آب‌های شیرین را دعا می‌کنم
شب‌های پُرستاره را دعا می‌کنم
عقاب و پروانه و آهو را دعا می‌کنم
دست‌ها، کار، کلمه و کوشایی را دعا می‌کنم
دریاها، دامنه‌ها و دشت‌ها را دعا می‌کنم
پیروزی و پاکی
بهار و بلوغ را دعا می‌کنم.

ستارهٔ باران را ستایش می‌کنم
زیرا نان و نطفهٔ میهنِ من است.

من جهان و حوصله و هوا را دعا می‌کنم
آزادیِ دُرُست و عدالتِ بی‌زوال را دعا می‌کنم
دوستْدارِ دانایی و خواهندهٔ دعا را دعا می‌کنم
دعاکننده را دعا می‌کنم
دعا را دعا می‌کنم.

من کوروش
پسرِ ماندانا و کَمبوجیه
مادران و پدرانِ سرزمینِ خویش را دعا می‌کنم،
و آدمی را آیینی از این دست باد،
که جز این
منزلتی بر خاکستانِ خداوند نخواهد یافت.

◻

۹

برآ و رودهای رؤیاخیز را باورکن
زنان و زیباییِ زمین را باورکن
خوشی و خنیاگری را باورکن
آرامش، علاقه و آشتی را باورکن.

و من
ترا به بی‌شماریِ باران باورکرده‌ام
بیا و خواسته‌های مرا برآر و باورکن
بیا و آرزوهای ملتِ مرا برآر و باورکن
بیا و آزادیِ زنان را نگهبان باش
بیا وکاستی‌ها را بشکن وکاهلی‌ها را بشکن!

وای بر من
اگر دردمندی به میهنم
مویه کند.
وای بر من
اگر گرسنه‌ای به میهنم

مُرده باشد
وای بر من
اگر بی‌شرفی را حمایت کنم
وای بر من
اگر مردمانم به آزادی سخن نگویند
وای بر من
اگر بیدادی باشد و
من به خوابِ خوش رفته باشم.

◻

۱۰

بزرگ، بخشنده و بی‌بدیل باشید
زیرا من که پیشوایِ دانایی‌ام
چنین خواسته‌ام.
دانایی و دلیری
سَرمشقِ من است
شادمانی و شعور
سَرمشقِ من است.

چون من بینا باشید
چون من شنوا باشید
چون من به جهان بنگرید
همه چیزی در این جهان
خبر از شادمانیِ بی‌زوال می‌دهد.

ابرهای صف به صف
مژده‌بخشِ باران‌اند
دوستشان دارم.

خروسان خوش‌الحان
مژده‌بخشِ خرامیدنِ خورشیدند
دوستشان دارم.

سبزینه‌های نوخیز
مژده‌بخشِ لذتِ نورند
دوستشان دارم.

هَزارانِ خوشْ‌خوان
مژده‌بخشِ ملائک‌اند
دوستشان دارم.

کوه‌های سرفراز
مژده‌بخشِ پایداریِ آدمی‌اند
دوستشان دارم.

پس تا تو زادْرودِ پاکانِ منی
جاودان و پُرجلال خواهی زیست
سرزمینِ من!

◻

۱۱

با شما سخن می‌گویم
پاکیزه و بی‌پرده سخن می‌گویم:
چون به آگاهی و دانایی دست یابید
پاکی‌ها نیز پدیدار شوند
چون به آزادی و عدالت دست یابید
برکت‌ها بسیار شود
چون به عزت و آسودگی دست یابید
شکوه و فراوانی بسیار شود
چون به عشق و ۸مُدارا دست یابید
نور و ترانه تابنده‌تر شود.

پس به گاهِ اَندرْماه
دانایی را دعا کنید
آزادی و عدالت را دعا کنید
عزت و آسودگی را دعا کنید
عشق، مُدارا و آگاهی را دعا کنید.

دانایی
درمانْبخشِ نخستین و
درمانْبخشِ آخرین است.
زبانِ خِرَد
مِهر است و زندگی‌ست
و تنها سخنِ سِپَند
سایه‌گستر است.

پس ای پروردگارِ دانایی
ستودگانِ درمانْبخش را باز رسان
برادرانِ بینا و خواهرانِ خوبی‌ها را باز رسان
یاری‌دهندگانِ نیک‌سرشت را باز رسان
باران و آفرین و امید را باز رسان
راستی، رسانندگی، روشنایی را باز رسان.

◻

۱۲

منم شهریارِ شادمانی‌ها
دَر هَم شکنندهٔ اَپوشهٔ سه‌پوز!

تنها منم
که از مرگ و از مردن سخن نمی‌گویم
از سیاهی و از ستم سخن نمی‌گویم
من از سلوکِ ستاره و سوشیانس برخاسته‌ام.

من کامروایی‌ِ ملتم را پاس خواهم داشت
تندرستی میهنم را پاس خواهم داشت
امید و آزادی را پاس خواهم داشت
و پاکی و پارسایی را پاس خواهم داشت.

باشد که تا هست
از خان‌ومانِ ملتم
عطر و ترانه برخیزد

باشد که تا هست
خوراکی‌ها و خوشی‌ها
فراوان باشند.
باشد که تا هست
زنانِ گرامیِ ما
گهواره‌بانِ دانایی و دلیری باشند.

مردمان، تندرست
ترانه، دلنشین
داشته‌ها، بسیار و
چراغِ این خانه روشن باد.

◻

۱۳

تنها با عدالتِ بسیار
به زندگی خواهیم رسید
ورنه نیکْ‌بختی خواهد مُرد و
شادمانی و همدلی خواهد مُرد.

پس ای امیران و آیندگان
بدانید که حکومت برخاموشان، شرمندگی‌ست
حکومت بر درماندگان، شرمندگی‌ست
حکومت بر ترسْ‌خوردگان، شرمندگی‌ست
و حکومت بر جلادان نیز!
و من نمی‌خواهم شهریارِ شرمندگی باشم
زیرا شهریارانِ شریف
درمانْ‌گران و دانایانِ روزگارِ خویش‌اند
و من شریفم در پرتوِ محبتِ مردمان!
و پروردگارِ من
سازگاری و صلح عطا خواهد کرد
سلوکِ دُرُست و جهانِ به سامان عطا خواهد کرد

خوشی، خوبی‌ها و خِرَد عطا خواهد کرد
باران‌های برکت‌آور خواهد بارید.

پس رو به پروردگارِ خویش می‌پرسم:
کجاست دانایی که در این حیاتِ سپنج
به یاریِ من برخیزد؟
من خواستارِ سربلندیِ خویشم
من خواستارِ سربلندیِ ملتِ خویشم.

تا هست
خانه‌ها خوشبو باد
اعتماد آدمی به آدمی بسیار باد
که راستی و روشنایی
آرزوی من است
که عدالتِ عزیز و آزادیِ مردمان
آرزوی من است.

۱۴

نیکی بیافرین
تا نیکی‌های تو نیکی بیافرینند
محبت کن
تا محبت‌های تو محبت بیافرینند
همگان را دوست بدار
تا همگان دوستت بدارند
اینِ دستورِ داناترین شهریارِ شماست.

از من بشنو ای بینا
آرام باش و آراسته
خوشبو باش و خاموش،
خاموش به وقتِ دُرُست.

پُرگویی... گول است و بلاهت است
گستاخی را به گور بسپار و
آرام سخن بگو
شریف سخن بگو

شمرده سخن بگو
و به یاد آر که همهٔ درها و دروازه‌ها
با کلیدِ خِرَد گشوده می‌شوند
و به یاد آر که پیش از تو بر ستمگران چه رفته است
بر شبْ‌طلبان چه رفته است و
بر شهریارانِ شَقی چه رفته است.

از خیانتِ خویش بترسید
از تنهاییِ بزرگ بترسید.

و من شما را به جلال و گذشت
به روشنایی و به رؤیا وصیت می‌کنم.

هزار پیروزی برساد
هزار درمان و هزار شادمانی برساد
این آرزوی من است.

۱۵

مردمانِ ما
شایستهٔ آرامش و آزادی‌اند
مردمانِ ما
شایستهٔ شادمانی و ترانه‌اند
مردمانِ ما
شایستهٔ عدالت و علاقه‌اند
دستِ هیچ دشمنی
به سرزمینِ ما نخواهد رسید
ایرانِ عزیزِ ما بی‌گزند خواهد ماند
من پایداریِ مردمانمان را به نیکی می‌شناسم.

خوشایند و بی‌خلل
شادمان و پُرشکوه باد میهنِ ما و مردمانِ ما.

به مجلسِ بِخْردان گفتم
امید و آزادی را به مردمان دهید
ورنه برگزیدهٔ مردم نخواهید بود.

به قانونْ‌گذاران گفتم
سکون و ناسانی، سیاهی می‌آورد
و سیاهی سرآغازِ ملالِ ملتِ ماست.

دردا بر حاکمانی که نازایی و نفرت را رَقَم می‌زنند
دردا بر شهریارانی که تازیانه و تجاوز را رَقَم می‌زنند
دردا بر کیشبانانی که به مردم دروغ می‌گویند
دردا بر خِرَدمندانی که از دلیری بویی نبرده‌اند
دردا بر دلیرانی که از خِرَد بویی نبرده‌اند.

ما نیک و بدِ روزگارِ خویش را می‌شناسیم
ما جلال و بزرگیِ مردمانمان را می‌شناسیم.

چنین باید تا بزرگی و برکت
از خان‌ومانِ شما نَرَوَد
چنین باید
تا دوست، دوست‌تر شود
چنین باید
تا دشمنان به دوستی درآیند.

ما خودْخاستهٔ خورشیدیم
دلسوز و مردمْ‌دوست.

دیر زیستن
شادمان زیستن وُ
دُرُست زیستن،
این سِرشتِ ما و سرنوشتِ ملتِ ماست.

پس به نیکی نمی‌رسد
او که از نیکان نیست
و به پیروزی نمی‌رسد
او که از پارسایان نیست.

◘

۱۶

به درگاهِ مهر
دعایتان می‌کنم:
خانه‌هایتان آبادان
فرزندانتان تندرست
و باغ‌هایتان
زیورِ هزار بهار در هزار بهارِ بزرگ!

به درگاهِ خورشید
دعایتان می‌کنم:
آسمانتان باران‌زا
خاکتان حاصل‌خیز
و هوایتان
همیشه عطرآلود.

به درگاهِ ایزدِ آزادگان
دعایتان می‌کنم:
کِشته‌هایتان پُربار

آرزوهایتان برآورده
و دانایی‌اتان بسیار.

هر او که دانه‌ای بکارد
به بهشت خواهد رفت
هر او که درختی بکارد
به بلوغِ آسمان خواهد رسید
هر او که کاریزی زنده کند
به آزادیِ زندگی خواهد رسید
هر او که مضطربی را پناه دهد
به آسودگیِ کامل خواهد رسید.

کوروشِ پاکْ‌سرشت
چنین پنداشته
چنین گفته
چنین کرده است.

◻

۱۷

گردونهٔ زرین خورشید را
ستایش می‌کنیم
پاکیِ آب‌ها و گندم‌زارانِ زنده را
ستایش می‌کنیم
نهادِ نیکان و بزرگیِ بخشندگان را
ستایش می‌کنیم
دانه‌های افشانده و زهدانِ زمین را
ستایش می‌کنیم
زیباییِ روز و سلوکِ سَحَرگاهان را
ستایش می‌کنیم.

دشت‌ها
بخشندگی را به ما آموخته‌اند
دریاها... بی‌کرانگی را.

و من رودها را دوست می‌دارم
زیرا دلیلِ بی‌پایانِ رفتن‌اند

و آتش را دوست می‌دارم
زیرا دلیلِ زندگانیِ آدمی‌ست.

و ما از نیمروز
تا خورْنشین را پی زدیم، آمدیم
و دیدیم
دریاها شکافته و تنگناها به هموارگی‌ست.
و دیدیم
جهان را که فَرُّخْ‌روتر از همیشه
ما را به جانبِ خویش فرا می‌خواند
و ما قدم به قدم
از گردنه‌های دشوار و
از آستانه‌های تاریک گذشتیم
آمدیم و
به خیمهٔ خورشید رسیدیم
و شبانگاه
مأوایِ ماه
مهیایِ نور و خواب و
نوازشِ خوش بود.

و سربازانم را گفتم
اکنون به آرامی، اما بلند بخوانید
زیرا پیشوایِ خِرَدمندِ شما بیدار است تا به وقتِ مرگ.

بدین‌گونه بود
که من پرستارِ مردمان و نگهبانِ ایران شدم.

پس روشن باش و بی‌گزند
سربلند باش و بزرگ
آرامش بخواه و
از بَداندیش بگذر!

◻

۱۸

روز قرارِ بزرگ
فرا خواهد رسید
پارسایی و پیروزی
فراخواهد رسید
خوشی‌های خدا داده
فراخواهد رسید
آوازِ آذران و سلوکِ سروش
فراخواهد رسید
و آموزگارِ دانای ما
شهریارِ شادمانی‌ها
فراخواهد رسید
دادوَران و راستْ‌گویان گواهِ من‌اند.

روانِ ستمگر
به روشنایی نخواهد رسید
زیرا آیینِ آدمی
رو به رازشِ آسمان دارد

پس دروغ نگویید
دشمنی نکنید
دانایی را نکُشید
ورنه گهواره‌بانِ رهایی نخواهد آمد.

اووف بر ستمگران
اووف بر دروغگویان
اووف بر جباران و بر کُشندگانِ ملتِ من
که هرگز به بهشتِ مینَوی
نخواهند رسید.

◙

۱۹

این منم کوروش
پسرِ ماندانا و کَمبوجیه
پادشاهِ جهان
پادشاهِ پهناورترین سرزمین‌های آدمی
پیشوایِ خِرَد، پاکی، شادمانی و پارسایی
نوادهٔ بی‌بدیلِ نور و ترانه و سلطنت.

هَم بدان گونه که بر این زمینِ زنده زاده شدم
روزی نیز
تنِ خسته اندر این خاکِ ماندگار خواهم کشید.

اینجا مزارِ مهیای من است
سرزمینِ مادری
آرامگاهِ واپسین
مَرغابِ هزار بارانِ بی خلل
که ملائکِ هر هفت آسمانِ بلند
بر آن گواهی داده‌اند.

من پیام‌آورِ برگزیدهٔ اَهورا و عدالتم
که جز آزادی
آوازِ دیگری نیاموخته‌ام
و جز آزادی
آوازِ دیگری نخواهم آموخت.

پادشاهِ پارسیان و
کماندارِ آریائیان منم
که به بالینِ فرودستانِ شبْ‌زده شتافته‌ام
من شفاآورِ خستگانِ زمینم
که برای مهربان‌ترین مردمِ خویش
شادمانی به ارمغان آورده‌ام.

پس پیروزگرانِ بَرزاوَند بدانند
مَرغاب
آتشگاهِ آسمانیِ من است
و شهریاران و آیندگان بدانند
کوروشِ هخامنش
چه خواست، چه گفت و چه کرد.

و گفتم تا بر این سنگِ سرد بنویسند:
جز آتشِ آزادی
هیچ چراغِ روشنی بر این پهنه نخواهد پایید.

و من پسرِ ماندانا
فرمان دادم
آرامگاهِ ابدیِ مرا
با عطر و علاقه و درفشِ آزادی بیارایند
زیرا به بَخْتْ‌شُدِ شهسوارِ بزرگ
نزدیک است
زیرا مرگِ زیباترین مونسِ مردمان
نزدیک است
و من خواهم مُرد.

پس ای امیرانِ آینده
بدانید که شهسواران و شهریاران می‌میرند
اما شادمانیِ مردمان هرگز!

I Cyrus
Lord of The Light

Sayed Ali Salehi



خط پهلوی: آزاده احسانی